

نآمدی گورکی از انقلاب اکتوبر

گورکی نویسنده مارکسیست و انساندوست روسیه را جوانان افغان از روی نگارش های قبل از انقلاب و خاصاً کتاب «مادر» که از جانب چپها به عنوان یکی از نخستین آثار آموزشی مقدماتی مارکسیسم داده میشد می شناسند اما، آثار بعد از انقلاب او تا همین اواخر در سانسورگاه های رژیم های توتالیتر شوروی زندانی مانده بود و بنابراین، کمتر کسی میدانند که انقلاب اکتوبر در همان سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ مینای رویاهای انسانی گورکی را بر زمین کوفت و او را داداشت که فریاد خود را از طریق نوای اژیزن روزنامه ای که خود مسؤول نشرش بود سر بدهد. پروفسور اورلاندو فایگس استاد تاریخ پوهنتون کمبریج کتابی در باره انقلاب اکتوبر از ۱۸۹۱ تا ۱۹۲۴ زیر عنوان (ای پیلزتراجدی - غمداستان مردم) نگاشته و این کتاب جایزه کنفرانس ملی برای آثار خواندنی را نیز به دست آورده است. مقاله ای که در ذیل از نظر تان میگذرد از صفحه ۳۹۸ تا صفحه ۴۰۵ همین کتاب ترجمه شده است. این کتاب مقالات بسیار جالب دیگر نیز دارد که اگر عمر بقاء کرد و فرصت دست داد در آینده ترجمه خواهد شد. نگارگر

گورکی در ۱۸ جون برای ایکاترینا نوشت:

«مظاهره امروز مظاهره ضعف و بی کفایتی نیروهای دیموکراتیک بود. تنها بلشویک ها مارش نمودند. من احساس انزجار میکنم و نفرتم از آنان روز به روز افزایش می یابد. اینان واقعاً احمق های روسی هستند. اکثر شعارها تقاضا میکردند که «مُرده باد ده تن وزیران بورژوازی» اما، آنان تنها هشت تن هستند! در جریان مظاهره تبارز ترس و وحشت نیز به مشاهده میرسید. حالت بسیار نفرت انگیز بود. زنان خود را در کانالی که میان (شان دی مار) و باغهای تابستانی واقع است افکنده بودند و درحالی که آب در موزه های شان داخل شده بود و دامن های خود را بالا زده بودند، راه می پیمودند؛ برخی پا برهنه و عده ای هم پیر زنان چاق یا خمیده قامت بودند. جنون ادامه یافت اما، چنین پیداست که این کارها سرآغاز آنست که کاسه صیرمردم سر ریزه کند و حوصله شان به پایان برسد. هر چند من پاسیفیست استم اما، از تخطی های جاری به این امید استقبال میکنم که ممکن برای کشور نوعی نظم و ترتیب به ارمغان بیارد. نظم و ترتیب برای کشوری که به شیوه غیر قابل برگشت به سوی تنبلی و بی نظمی میرود.» سوسیالیسم برای گورکی همیشه یک ایدئال فرهنگی بود و برای او معنای اعمار یک تمدن انسانی را داشت که بر اساسات دیموکراسی و انکشاف معنویت، روحانیت و نیروهای روشنفکری بنا شده باشد. او در اپریل نوشت: «زندگی سیاسی نوین ایجاب ساخت روحی نوین را نیز می کند.» اما، انقلابی که او میدید نوعی انارشی عامیانه خشونت و انتقام را آزاد نموده بود که مدنیت روسیه را به ویرانی تهدید میکرد. آنچه گورکی از «انقلاب اجتماعی» می فهمید، انقلابی در کار نبود، این نوعی انقلاب حیوانی و انفجار نیروهای خشونت و تخریب بود.

انقلاب روسیه به جای این که چراغ افروز یک مدنیت نوین باشد، کشور را بر لبه پرتگاه بحران وحشیانه یک دوره تازه تاریکی و بربریت کشانده بود. تاریکی که در آن غریزه های نفرت و انتقام بر هر چه خوبی و نیکوکاری که در مردم وجود داشت غلبه یافته بود. آنچه او در ۱۹۱۷ می دید دفاع مدنیت و فرهنگ در برابر خشونت های تخریبی عامه یا با صراحت لهجه معمول گورکی «مبارزه فرهنگ بود با انارشی.» ردّ خشمگینانه هر چیزی که با مدنیت کهن ارتباط داشت، عنصر جدایی نا پذیر انقلاب فبروری بود. سمبول های رژیم امپراتوری ویران شد؛ مجسمه های قهرمانان تزاری درهم شکست، نام جاده ها بدل شد. روستاییان در خانه های اربابی، کلیساها و مکاتب هرگونه ویرانکاری که دل شان میخواست، انجام می دادند. کتابخانه ها را سوختند و تابلوهای بسیار گرانبها را تکه، تکه کردند. بسیاری از سوسیالیست های روماننیک این خرابکاری های بی سابقه را به شیوه شاعرانه «طبیعی» می انگاشتند و با احساس انتقام مردم استثمار شده توجیه می نمودند. به طور مثال تروتسکی درباره انقلاب با اصطلاحات کاملاً ایدئالستی صحبت و این غریزه ویرانگری را در شخصیت انسان تشجیع و تقویت میکرد. او می گفت:

«برای کسانی که با انقلاب و سایکالوژی آن آشنا نیستند و قبلاً انقلاب را در قلمرو ایده ها تصور کرده اند بسیار طبیعی است که از خشونت های مستولی بر توده ها دچار اندوه و نفرت شوند اما، این شورش و انارشی حتی در منفی ترین مظاهر آن یعنی آنگاه که یک سرباز که دیروز برده بود دفعتاً خود را در بخش عالی تریا درجه نخست ریل می بیند و پوش سیت های آن را پاره می کند تا برای خود پاپوش بسازد، در واقع با این گونه خرابکاری بیداری خود را بیان میکند یا دهقان جفا دیده و پامال شده روسی که پیوسته بر روی خود سلی خورده و رکیک ترین دشنام ها را شنیده است اکنون برای نخستین بار خود را در بخش درجه یک ریل می بیند و پُشتی های مخملی آن را پاره میکند و میگوید که او هم سهمی در این ابریشم یا مخمل خوب دارد، شعور بیدار شده خود را آشکار می سازد.» و بسیار روشنفکران چپ بودند که خشونت روان را با همان شیوه تروتسکی تفسیر میکردند. مانند بلاک که سوختن روسیه کهن را سوختن

گاهان گذشته روسیه می پنداشت و فکر میکرد که از سوختن کهنه جهان نو مبتنی بر برادری و شاید جهانی واقعاً عیسوی ایجا د گردد. به همین دلیل بلاک در شعر مشهور خود (دوازده) که در جنوری ۱۹۱۸ سروده بود، مسیح را پیشقراول گاردهای سرخ تصویر میکرد. دیگران مانند ولوشین، مندل استام و بل ایی در قبال خشونت انقلابی احساسات متضاد داشتند. از یک سو آنها با آغوش باز می پذیرفتند و عادلانه و ضروری می انگاشتند و از سوی دیگر احساس ترس و ستم مستولی بر مردم ابراز نگرانی می نمودند. اما، گورکی در خشونت تنها تاریکی می دید. اومی دید که نتیجه اجتناب ناپذیر این خشونت بدون شک و تردید فساد معنوی انقلاب بود و مردم را در گودال بربریت سقوط میداد. او مانند همیشه سازش ناپذیر بود و درستون، تفکرات بی هنگام که در روزنامه نوایا ژیزن چاپ میشد، این خشونت انقلابی را محکوم میکرد. او افزایش ناگهانی در تکثیر برهنه نمایی و برهنه گرایی سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ خانواده سلطنتی را «کنافتی زهرناک» میخواند که هدفش بیدار کردن «غریزه های تاریک» عامه مردم بود. بعدها در دوران ترور سرخ وی دفاع چند تن از رومانف ها به شمول دوک بزرگ را به عهده گرفت و آن بینوایان را «بُرهای طلیقه انقلاب و شهیدان تعصب و عقیده شیفتگی روزگار» نامید.

او هنگامیکه میزان تمایلات ضد یهودیت در روسیه بالا رفت و ذهنیت شکنجه گری به طور منظم برای کارگران (طبقه ای که او مانند تمام مارکسیست ها به نیروی معنویت و حریت گرایی آن ایمان داشت) تبلیغ میشد بیشتر دُچار وحشت و بلا تکلیفی گردید. گورکی خرابکاری های انقلاب دهقانی را نیز محکوم کرد تخریب خانه های اشرافی را با کتابخانه ها و آثار نادر هنری به چشم سر میدید و آن را حمله بر تمدن می پنداشت.

در مارچ ۱۹۱۷ هنگامی که آوازه ها حکایت از این میکرد که میخواستند مجسمه اسپ سوار الکزاندر سوم را در میدان زئمنسکایا ویران نمایند، گورکی پنجاه تن از فرهنگیان معروف روسیه را در آپارتمان خود دعوت کرد و این پنجاه نفر یک کمیسیون دوازده نفره را برگزید تا در راه جلوگیری از تخریب آبدی های هنری و بناهای تاریخی اقدام نماید. این کمیسیون بعدها به نام کمیسیون گورکی معروف شد.

شهر دوست داشتینی گورکی، سنت پیترزبورگ، پایتخت مد نیت غربی روسیه نیز به وسیله این «انقلاب آسیایی» ویران و بی حرمت شد. او در چهاردهم جون برای ایکاترینا در مسکو نوشت:

«این دیگر پایتخت نیست بلکه زباله دان است. این جا هیچ کس کار نمی کند، کوچه ها کثیف و حویلی ها از توده های زباله انباشته است... این مسأله مرا آزار می دهد که برایت بگویم چقدر هر چیز رو به خرابی میرود. ترس و تنبل در مردم افزایش می یابد و من احساس می کنم تمام آن چیزهای که من در تمام زندگی بر ضدشان می جنگیدم، ریشه گرفته اند و اکنون روسیه را ویران می کنند.»

اوضاع حکایت از آن داشت که روسیه قرن بیستم به سوی بربریت قرون وسطایی رجعت می نمود. گورکی خاصه از نفاذ قانون لُنج یعنی اعدام های بدون محاکمه در شهرها احساس خشم و ناراحتی میکرد. در دسامبر ۱۹۱۷ او ادعا کرد که بعد از سقوط رژیم قبلی شاهد ده هزار قضیه اعدام بدون محاکمه و اجرای عدالت های فوری بوده است. او می پنداشت که این گونه محاکمه های به اصطلاح توده ای که در آن جمعیت مردم قاضی میشدند و مجرمان را در سرک ها می گشتند تمام ارزش های ایدئالی را که انقلاب برایش جنگیده بود نفی میکرد. مردم روسیه که صدها سال کوفته شده بودند، اکنون دشمنان خود را با نوعی لذت سیری نا پذیرمی کوفتند. این است آن شیوه ای که دیموکراسی گناهکاران را محاکمه میکرد: دزدی را نزد یک مارکیت الکزاندروفسکی گیر آورده بودند. جمعیت در همان جا او را زیر لت و کوب گرفتند و بعداً رای دادند که با اعدام مجازاتش کنند. اعدام به وسیله غرق کردن در آب یا مرمی. آنان بدین تصمیم رسیدند که او را در آبهای یخ بسته بیفکنند. آن مرد بایک دُنیا تلاش توانست خود را از مرگ برهاند و به سوی ساحل شنا کند. از میان جمعیت یکی با مرمی او را جا به جا گشت. قرون وسطای تاریخ ما روزگار بیدادگریهای غیر قابل فراموشی بود ولی حتی در همان روزگار هم اگر مجرمی پیش از مُردن از دار فرومیغلندید او را نمی گشتند و اجازه می دادند که زنده بماند.

این گونه محاکمه های به اصطلاح توده ای برنسل آینده ما چه اثر خواهد گذاشت؟

دزدی را که مردم تاسرحد مرگ لت و کوب نموده اند سربازان میبرند تا در مویکا غرق کنند. بد نش سرا پا خونین است. الاشه اش را کاملاً شکسته اند و یک چشم او را نیز از کاسه اش بیرون آورده اند. جمعیتی از کودکان او را تا مویکا همراهی نموده و بازگشته اند. آنان در کوچه ها با خوشحالی جست و خیز و فریاد میزنند:

او را غرق کردند! او را غرق کردند!

اینان کودکان ما هستند، معماران آینده زندگی ما. زندگی انسان در نظر اینان سخت بی ارزش می شود ولی انسان – هیچکس نباید این را از یاد ببرد – زیباترین و با ارزش ترین آفریده در طبیعت است. بدبینی گورکی مسلماً نظر مردی ادیب بود که به دلیل اشکال مختلف زور و خشونت در ذهنش متراکم شده بود. او انقلاب را با اصطلاحات انقلاب نمی سنجید بلکه با ارزش های معنوی و فرهنگی خود بر ابر میگذاشت. او در سالگرد انقلاب فبروری نظر شجاعانه خود را اظهار داشت اما، بیانیه ای که هرگز اقبال چاپ نیافت. او در آن بیانیه گفت:

«انقلاب تنها هنگامی انقلاب است که بیان طبیعی و نیرومند ابتکار و آفرینش مردم باشد اما، اگر انقلاب غریزه های خشم و خودبینی مردم را که در نتیجه بردگی و استثمار متراکم گردیده است، آزاد کند؛ انقلاب دیگر انقلاب نیست

بلکه شورش، بدخواهی و نفرت است. این گونه انقلاب نمی تواند زندگی های ما را بدل کند و فقط منجر به تلخی و شرارت می شود. آیا می توان ادعا کرد که یک سال بعد از سقوط دولت پُلِیسی و کهن، انقلاب روسیه مردم را از خشونت و استثمار نجات داده و به مردمی بهتر، مهربان تر، ذکی تر و منصف تر تغییر داده باشد؟ نی هیچکس نمیتواند چنین ادعا کند. ما هنوز به همان شیوه زندگی میکنیم که در روزگار شاهی زندگی میکردیم. همان عادت ها، همان تعصب ها، همان حماقت ها و بالاخره همان کثافت ها. تخمه های حرص و بدخواهی که رژیم کهنه در ذهن های ما کاشته بود هنوز در درون ماست. مردم هنوز همدیگر را فریب میدهند و ثروت همدیگر را غارت میکنند، چنانکه همیشه میکردند. بروکرات های نوین رشوه میگیرند چنانکه قدیمی ها می گرفتند و همراه مردم نسبت به بروکرات های قبلی با بی ادبیتی بیشتر برخورد میکنند. مردم روسیه بعد از حصول آزادی نمیتوانند که از آن آزادی به خیر خود استفاده کنند بلکه تنها به زیان خود و زیان دیگران از آن کار میگیرند و اکنون این خطر به قوت وجود دارد که آنچه را قرن ها برایش می جنگیدند در این راه ببازند.

اینان تمام دستاوردهای بزرگ نیاکان خود را، ثروت ملی و ثروتهای سرزمین خود را، صنعت، ترانسپورت و سیستم مخابراتی خود را و بالاخره شهرهای خود را ویران می کنند و به کثافت می آلایند.»

در موفق شجاعانه گورکی بر ضد خرابکاری های انقلاب نکات قابل ستایش فراوان یافته می شود. فریاد نومیدانه او تک فریادی بود که همین آنرا غم انگیز ولی بسیار نجیبا نه و با شکوه می ساخت.

تا آن جا که به چپ ها ارتباط می گرفت «تفکرات بی هنگام» گورکی «کفرآمیز» و از دیدگاه سیاسی نادرست بود زیرا که، نظر مورد قبول، خشونت و خرابکاری را برای انقلاب طبیعی میدانست و حتی به نام اهداف وسیع انقلاب آنرا توجیه نیز میکرد و بر آن صحنه می گذاشت اما، به دلیل ارتباط گورکی با جناح چپ کسی از او در جناح راست نیز استقبال نمی نمود و افراد پیرامون گورکی در نوایا ژیزن کدام دسته سیاسی نبودند بلکه اتحاد سست و لرزان مارکسیست های تکرر بودند که حزبی نمی یافتند تا بدان بپیوندند.

گورکی در ۱۹ مارچ به ایکاترینا نوشت: «من باید حزب خود را ایجاد نمایم اما، نمی دانم آنرا به چه نامی بخوانم. در این حزب تنها یک عضو وجود دارد و آنهم من استم.»

اما، طوری که گورکی تصدیق میکرد خودش نیز گرفتار تعصبات و تضادهای بود که تنها یک روشنفکر می تواند آن را درک کند. او در مورد خشونت انقلابی حاکم برخوردی صریح و قاطع داشت و آن را مغایر ارزش های فرهنگی و معنوی خود میدانست و هرگز نمی کوشید آن را در چارچوب تاریخی و اجتماعی آن درک کند. به طور مثال در نگارش های فراوان خود بر ضد محاکمات بازاری او هرگز این حقیقت اجتماعی ساده را درک نمی کرد که شهرها پُراز جرم و خشونت بودند و هیچ گونه نیروی پُلِیسی وجود نداشت که درفش نظم و قانون را برافرازد، بنابراین، محاکمات بازاری و عدالت گوشه خیابان یگانه راهی بود که همشهریان عادی، خود و دارایی خود را از شر مهاجمان نگاه می داشتند. گورکی مشکل را به شکل واقعی آن درک نمی کرد و فقط از یک موقف اخلاقی بر آن قضاوت می نمود.

تعصب فرهنگی گورکی در توضیح منشأ این خشونت بیش از هر جای دیگر نیکوتر هویدا میشد و او همیشه آن را در چوکات میراث های تزاری مشاهده میکرد.

«شرایطی که مردم روسیه در گذشته ها زیر آن زیسته اند نه در آنها احساس احترام به افراد را برمی انگیزد و نه آگاهی از حقوق همشهریان را و نه حتی احساس عدالت را. این شرایط، شرایط بی قانونی مطلق و مبتنی بر استثمار افراد بود که در آن دروغ های بی شرمانه و خشونت های غیرانسانی حکم اعمال روزمره را داشت با این همه بسیار عجیب است که اندکی احساس انسانی و شعور عام هنوز در مردم باقی مانده است.»

گورکی نخستین فرد بود که بربریت انقلاب را ناشی از بربریت جنگ اول جهانی میدانست. کشتن های گروهی و افگندن مردگان در خندق ها و دشواریهای موجود در پشت جبهه مایه قساوت قلب و ستمگری در نهاد مردم گردیده بود. گورکی درباره این قساوت قلب با رومن رولان صحبت میکرد. او مدعی بود که مردم با طعم خشونت چنان خو گرفته اند که دیگر هیچکس از گشتارهای فبروری تکان نمیخورد. قوانین نوشته نا شده سلوک متمدنانه کاملاً فراموش شده و لایه نازک تمدن در انفجارهای انقلابی از میان رفته است.»

گورکی همیشه متمایل بود که این خشونت ها را به عنوان بخشی از کرکتر طبیعی مردم روسیه توجیه نماید و کاری با عاملی که این خشونت را زاده بود نداشته باشد. او در سال ۱۹۲۲ نوشت: «محیطی که فاجعه انقلاب روسیه در آن تمثیل می شود محیط مردمان نیمه وحشی است. من ستمگری های انقلاب را به عنوان بخشی از ستمگری های استثنایی مردم روسیه می نگرم.»

او هرگز از این فکر دست برنداشت که تمام انقلاب های اجتماعی طبیعتاً خشن میباشند. این جا نظر گورکی متأثر از تعصب گرم و پُر شور غرب گرایانه او میباشد. او بدین باور بود که تمام پیشرفتهای انسانی و تمدن آن مشتق از غرب است و تمام بربریت مشتق از شرق و روسیه از دیدگاه اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی میان آسیا و اروپا افتاده است. «عنعنه های دولتمداری پتر کبیر و روشنفکران آن هردو متأثر از نفوذ غرب بوده اند ولی روستاییان آن متأثر از نفوذ آسیا و طبقه کارگر نیز مشتق از روستاییان بود که تحت رهبری روشنفکران استعداد متمدن شدن را کسب کرده

بودند.» گورکی در سال ۱۹۱۷ ملتفت گردید که انقلاب روسیه اساساً از میان روستاییان برخاسته و نیروی شرقی و توأم با بربریت بوده است. او آن سان که لووف گرفتار اغفال گردید و پنداشت که ذکاوت مردم ساده روسی بسیار خوب بوده است دُچار این گونه اغفال نشد. او در اواسط مارچ به ایکاترینا نوشت: «ممکن است عمل من نوعی بشردشمنی تلقی شود، اما من دیگر بد بین می شوم و فکر میکنم که اکثریت مردم در روسیه هم شریرو بد کار استند و هم مانند خوک احمق.»

غرایز وحشی روستاییان روس را (که گورکی از غریزه احساس انتقام شان سخت نفرت داشت و همیشه آنرا دلیل خشونت در انقلاب میدانست) به باد ملامتی می گرفت. گورکی غالباً استدلال میکرد که یگانه هوس روستاییان همین بود که از اربابان قبلی خود خاصه روشنفکران ثروتمند و ممتاز که رهبران خود گماشته این روستاییان هم در میان شان بودند انتقام بسیار ظالمانه بگیرند.

گورکی بخش بزرگی از خشونت انقلابی را در شهرها، محاکمه های شرارت پیشگان را در کوچه و بازار، چور و تاراج توأم با انارشی و «بیرون افگندن» رؤسای فابریکه ها و امثال آن را - ما نند منشیوک ها به ورود فوری روستاییان فاقد مهارت که در نتیجه جنگ به شهرها ریخته بودند، نسبت میداد. او مانند تمام مارکسیست ها از پذیرش این عقیده سرباز میزد که طبقه کارگر این نیروی پیشرو فرهنگی به شیوه روستاییان و اوباشان عمل نماید. گورکی همیشه نگران بود که کلتور مدنی طبقه کارگر ممکن است در اوباش گراییهای روستاییان به تحلیل برود و دنیای مکتب و صنعت در رسم و رواج های وحشیانه دهات ناپدید شود.

گورکی به خاطر این چیزها بلشویک ها و تیزس های اپریل لنین را که دعوت به زایاندن قبل از وقت انقلاب کرده بود، ملامت می نمود. به نظر گورکی حالت عقب ماندگی روسیه انقلاب را به گروگانی روستاییان می بخشید. او در سال ۱۹۲۴ نوشت: «به نظر من تیزس های اپریل دسته کوچک و قهرمان کارگران تعلیم یافته و روشنفکران واقعاً انقلابی را در معبد تعصب و تنگنظری های دهات روسیه قربان کرد. آری یگانه نیروی فعال روسیه مانند یک چندی نمک در مُرداب فراخ روستا افکنده شد و بدون این که اثری از خود نشان بدهد در همان جا به تحلیل رسید و نتوانست روحیه، زندگی و تاریخ ملت را بدل نماید.»

گورکی چنین می پنداشت که بلشویکها ایدئالهای فرهنگی روشنفکران سوسیا لست را فدای مطامع سیاسی خود کردند. بلشویکها مسوول دامن زدن نفرت طبقاتی و تحریک گروه های نیهلستی برای خراب کردن شاخه و ریشه نظم کهن بودند. گورکی از برخوردهای خشونت آمیز نووسکی پراسپکت که در مظاهرات بیست و بیست و یکم اپریل رخ داد سخت رنج می کشید و در «تفکرات نا به هنگام» در بیست و سوم اپریل نوشت:

«بال های سبک و روشن آزادی جوان ما با خون بی گناهان آلوده و گرا نبار شد. قتل و خشونت استدلال استبداد و زورگویی است ما باید بدانیم که بدترین دشمن آزادی و عدالت در میان خود ماست. این دشمن حماقت، بیدادگری، احساسات مبتنی بر انارشی و بالاخره تمام تیره درونی های ماست. ... آیا ما استعداد درک این موضوع را داریم؟ اگر ما نمی توانیم که از به کار گرفتن و قبحانه قدرت دست برداریم، دیگر آزاد نیستیم. آیا ممکن است که خاطرات گذشته های پُر از شرارت، خاطرات که شاهد گشتار بیرحمانه صدها و هزاران انسان در خیابان ها بود در دل های ما نیز بدر شیوه فکر خونسردانه جلا دراهنگام مرگ خشونت بارانسان افشاندن باشد؟ من برای محکوم کردن آنانی که می کوشند نکات نظر خود را به زور گلوله، سر نیزه و مُشت بر روی انسان ثابت کنند به قدر کافی کلمات درست و مناسب یافته نمی توانم. مگر این ها همان وسایلی نبود که ما را در شرم بردگی نگاه میداشت؟ و اکنون که ما بیرون خود را از آن بردگی آزاد نموده ایم همان احساسات غلامان در درون ما به زندگی خود ادامه می دهد.

نقش بلشویکها در مظاهرات بی ثمر دهم جون نیز او را به خشم آورد. او در چهاردهم جون به ایکاترینا نوشت:

«حوصله من دیگر به سر رسیده است. ظاهراً هنوز سر حال ولی هر روز پریشانی های من افزایش می یابد و فکر میکنم که سیاست های دیوانه وار لنین ما را خیلی زود به سوی جنگ داخلی می برد. او کاملاً تجرید شده است ولی شعار های او در میان انبوه کارگران بی تعلیم و برخی از سربازان قبولیت عامه دارد.» گورکی چنین می پنداشت که «خشم عامیانه ای» که بلشویکها برانگیخته بودند و شعار های مبارزه جوانه شان به زودی و به بسیار آسانی به یک نیروی منقطه تحریب و بحران در یک کشور روستایی مانند روسیه که گروه های مردم نادان و عقب مانده استند استحاله می نماید. نفرت از بورژوازی به زودی جای خود را به قتل و غارت بی معنی، یک جنگ طبقاتی برای کیفردهی یا اگر با شعار بلشویکها ابراز مقصود کنم «غارت غارتگران» خواهد داد. عدم اعتماد بلشویکها بر دیگر احزاب دموکرات نیز به زودی منجر به نفی عمومی روشنفکران و ارزش های انسانی آنان می شود.»

به سخن دیگر تنها بلشویکها نبودند که گورکی آنان را ملامت میکرد، او در همان سال ۱۹۱۷ از دیگر احزاب سیاسی هم نا امید شده بود. او در بیستم اپریل نوشت:

«سیاست بستر دشمنی های اجتماعی است - شکاکیت های شریرانه، دروغ های بیشرمانه، جاه طلبی ها فاسد و ظالما نه و بالاخره عدم احترام به افراد هر زشتی را که دلت میخواد نام بگیر می بینی که در سرزمین مبارزه سیاسی فراوان می روید.»

احساس قلبی و فریاد انسانی گورکی مبتنی بر این اعتقاد بود که روشنفکران به شمول احزاب سیاسی وظیفه داشتند که از ارزش های معنوی و فرهنگی دوره تنویر افکار برضد نیروهای تخریب و خشونت دفاع نمایند. وظیفه آنان این نیز بود که انقلاب را به عنوان یک نیروی سازنده و عملیه آفرینش مد نیت ملی محافظه کنند.

گورکی از این دیدگاه به نظر لبرال ها و آن دسته رهبران شوروی که از موج انارشی متزاید نگرانی داشتند ، نزدیک تر میشد و ما نند آنان در جریان بهار و آغاز تا بستان می پنداشت که یک جبهه تازه دم تشکیل می یابد و انقلاب را در مسیر نظم و دسپلین می اندازد. گورکی در هژدهم جون نوشت:

« هر چند من یاسیفست استم ولی از این نهضت تازه دم استقبال میکنم و امید وارم این نهضت بتواند نظم رفته را تا حدی به کشور باز گرداند.»

اما، او چه اشتباه فاحش کرده بود!